

تصویر مرگ و زندگی در شعر معاصر ایران

حسن فروغی*

استاد زبان و ادبیات فرانسه، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید چمران اهواز، اهواز، ایران

مهناز رضایی**

دانشجوی دکترای ادبیات فرانسه، دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی، دانشگاه تبریز،

تبریز، ایران

(تاریخ دریافت: ۹۲/۱۱/۱۲، تاریخ تصویب: ۹۳/۲/۱۷)

چکیده

مسائل اساسی عالم وجود، یعنی زندگی و مرگ در ادبیات هر ملتی به ویژه در دوره‌های سرنوشت ساز توسط نویسندگان، شاعران و هنرمندان تعریف و توصیف می‌شود، ادبیات فارسی نیز از این قاعده مستثنی نیست. این مفاهیم به‌طور گسترده‌ای توسط شاعران ایرانی به ویژه سپهری، اخوان، فرخزاد، نیما، شاملو به تصویر کشیده شده است. با توجه به جهان‌بینی خاص هر یک از این شاعران، نگاه آنان به این دو موضوع، با هم متفاوت است. برخی، با دیدی مثبت و خوش‌بینانه به مسئله نگریسته‌اند، در حالی‌که برخی دیگر برداشتی منفی از آن دارند. مطالعه و مقایسه دیدگاه شاعران نامبرده درباره مرگ و زندگی با استناد به مثال‌هایی از آثار آنان، موضوع بررسی مقاله حاضر است.

واژه‌های کلیدی: مرگ، زندگی، سپهری، اخوان، فرخزاد، نیما، شاملو.

* تلفن: ۰۶۱۱-۳۳۳۵۰۰۵، دورنگار: ۰۶۱۱-۳۳۳۲۴۸۱، E-mail: Foroughi_h@hotmail.com

** تلفن: ۰۶۱۱-۳۳۴۰۰۸۱، دورنگار: ۰۶۱۱-۳۳۴۰۰۸۱، E-mail: m.rezaei@tabrizu.ac.ir

مقدمه

مرگ و زندگی همواره ذهن بشر را به خود مشغول داشته و موضوع پژوهش‌های انگاره‌های فلسفی، آیینی و ادبی بسیاری قرار گرفته است. محال است که از زندگی سخن بگوییم، اما به مسئله مرگ نپردازیم. هر چند این دو موضوع در ظاهر مقابل یکدیگرند، اما مرگ جزو جدایی‌ناپذیر زندگی است و به عنوان پایان طبیعی آن در نظر گرفته می‌شود. هم‌نوایی مرگ و زندگی، در واقع اتحادی موزون، طبیعی و منطقی بین دو مسئله متضاد با هم است.

گرچه به‌طور کلی در فلسفه یا مذهب و همچنین در باور مردم، زندگی به عنوان یک امر خوشایند و مرگ پدیده‌ای شوم و ناخوشایند تلقی می‌شود، اما طرز تلقی از این مسئله از شخصی به شخص دیگر و از گروهی به گروه دیگر متفاوت است و به ارزیابی آنها از زیستن بستگی دارد. بررسی و مقایسه دیدگاه هنرمندان و به ویژه شاعران که بر اساس فلسفه فکری خاص هر یک به تصویر کشیده می‌شود، موضوعی بسیار جالب به نظر می‌رسد. از یک طرف، شاعران برگرفته که از بزرگترین شاعران معاصر ایران و همگی نیز از یک نسل‌اند، دیدگاه‌های متفاوتی نسبت به این مسئله ارائه می‌دهند، و از طرف دیگر، در دنیای شعر نو با استعارات و تشبیه‌های بسیار زیبا و بدیعی روبرویم که بررسی و مقایسه آن‌ها خالی از لطف نیست. اشاره به نمونه‌هایی از اشعار این شاعران و الفاظ به‌کار رفته در آن، دیدگاه آنان را برای ما بهتر روشن می‌نماید. ریشه و زمینه شکل‌گیری این دیدگاه‌ها نیز مورد توجه خواهد بود.

بحث و بررسی

زندگی، «رسمی خوشایند»

سهراب سپهری یکی از شاعران معاصر ایرانی است که در اشعارش به‌طور گسترده‌ای به مسئله مرگ و زندگی پرداخته است. شاعر با دیدگاه مثبت نسبت به زندگی، که گاهی با نوعی شادکامی (اپیکوریسم)^۱ نیز تلفیق می‌شود، آن را «رسمی خوشایند» می‌نامد که باید از آن بهره

۱. این فلسفه، که بنیانگذار آن فیلسوف یونانی اپیکور Epicure می‌باشد، جستجوی لذات را هدف زندگی قرار داده است. (...) اما از نظر اپیکور، در زندگی نمی‌بایست به دنبال هر نوع لذتی رفت. بلکه باید به دنبال آن دسته لذاتی بود که انسان برای شکوفایی و رشد به آنان نیاز دارد و از آن دسته که تعادل روحی انسان را به خطر می‌اندازند باید دوری جست. (فارست، ۲۰۰۴، ۱۶۶). اپیکور، در ۳۴۱ پیش از میلاد راده شد، ساده زیست، در جست و جوی شادی‌های حقیقی بود، به اختیار اعتقاد داشت و جبر را منکر بود. انسان را هم مختار می‌دانست.

گرفت و لذت برد. مفهوم زندگی که برخی آن را بسیار پیچیده و درک آن را گاهی سخت و مشکل می‌یابند، در نظر سپهری واقعیتی بسیار ساده و متشکل از امور روزمره و طبیعی است: «زندگی شستن یک بشقاب است» (سپهری، ۱۳۷۸، ۲۹۰). آنچه خاص دیدگاه سپهری نسبت به جهان پیرامون اوست و وی را به‌طور خاص از دیگران متمایز می‌کند، به گفته سیروس شمیسا، «فلسفه نگاه تازه» به زندگی است: «چشم‌ها را باید شست/ جور دیگر باید دید». سهراب سپهری همواره از هر گونه استدلال درباب هستی‌شناسی و متافیزیک دوری می‌کند و به دنبال فهم معنای عمیق چیزها از طریق علم یا عقل نیست. چراکه از ناممکن بودن درک راز دنیا آگاه است. بسیاری از فلاسفه و نویسندگان دیگر نیز بر عاجز بودن انسان در شناسایی حقیقت تأکید دارند. به عنوان مثال، در نظر پاسکال انسان هرگز نمی‌تواند به حقیقت دست یابد، چراکه عقل او محدود است. اما پاسکال این موضوع را «بدبختی» انسان می‌نامد. نگاه این فیلسوف فرانسوی به زندگی «ما را به وحشت می‌اندازد و از خوشی‌های زمینی روی گردان می‌کند» (لاگارد، ۱۹۸۵، ۱۳۹). اما سهراب سپهری بر ضعف انسان در رسیدن به حقایق تأکید نمی‌ورزد. زیرا که از نظر او «کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ/ کار ما شاید این است/ که در افسون گل سرخ شناور باشیم» (سپهری، ۱۳۷۸، ۲۹۸). بدین ترتیب، این شاعر تیزبین و نکته‌سنج (همانند اندیشمندان و فیلسوفان بسیار دیگر از جمله ولتر، فیلسوف بلند آوازه فرانسوی در سده هجدهم) ما را دعوت می‌کند که در زندگی وقت خویش را به شناختن مسایلی که قادر به درکش نیستیم، هدر ندهیم، به نشانه‌ها و جذبه‌های ساده زندگی توجه کنیم و از تمام زیبایی‌های آن، حتی از یک نان داغ یا یک سیب لذت ببریم. در عصر صنعت و در «قرن معراج پولاد» و «اصطکاک فلزات»، و حتی از پشت «پنجره مسدود هواپیما»، یک باغ را ببینیم. غنیمت شمردن دم و صید لحظه‌ها یکی از خطوط اصلی تفکر این شاعر معاصر ادبیات ماست. در زندگی که سپهری ما را به آن دعوت می‌کند، باید از لحظه‌ها لذت برد و به گذشته‌ها نیاندیشید: «زندگی، تر شدن پی در پی/ زندگی، آبتنی کردن در حوضچه «اکنون» است» (همان).

خیر و شر دو رکن طبیعی و همزاد در جهان هستی‌اند. در مقابل مشکلات و تلخی‌های زندگی، شاعر بی آن‌که دلزده و ملول شده و امید و انگیزه خود را برای بودن از دست بدهد، تحت تأثیر استاد خویش بودا که معتقد است: «زندگی انسان درون رنج است» (عماد، ۱۳۷۷، ۱۳)، چنین می‌سراید:

«مادرم صبحی می‌گفت: موسم دلگیری است/ من به او گفتم: زندگانی سیبی است/ گاز باید زد با پوست» (سپهری، ۱۳۷۸، ۳۴۲).

از نگاه شاعر، آنچه زندگی را پوچ و یا غیرقابل تحمل می‌سازد، مشکلات نیست، بلکه نبود عشق و ایمان است.

«زندگی خالی نیست/ مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست/ آری/ تا شقایق هست زندگی باید کرد» (همان ۳۵۰).

شاعر حتی سعی می‌کند از تلخکامی‌های زندگی در راه شکوفایی معنوی و روحی خویش بهره بگیرد.

«گاه زخمی که به پا داشته‌ام/ زیر و بم‌های زمین را به من آموخته است/ گاه در بستر بیماری من، حجم گل چند برابر شده است» (همان ۹۴).

اینگونه است که با غنیمت شمردن «آنی» که در آنیم، لذت بردن از زیبایی‌های طبیعی و ساده‌هستی، زندگی «رسمی خوشایند» می‌شود.

این دیدگاه مثبت را می‌توان نزد نیما، پدر شعر نو ایران، نیز مشاهده کرد. «چشم‌انداز نیما، تاریک یافتن زندگی نیست، او دیدی خوش‌بینانه نسبت به جهان و زندگی دارد. مایه اصلی این خوش‌بینی، همان ایمان به تعیین سرنوشت آدمی به دست خود او و عقیده‌مندی به قوانین تکامل است» (مختاری، ۱۳۷۲، ۲۱۰). دیدگاه مثبت نیما از اعتقاد او به قدرت اراده ناشی می‌شود. برای این شاعر، با عمل است که زندگی ارزش پیدا می‌کند. برای انسانی که آگاهانه عمل می‌کند، زندگی «میدانی است برای آزمایش».

«از زمین برکنید آبادی/ تا به طرحی نو کنمی آباد/ به زمین رنگ خون بباید زد/ مرگ یا فتح هر چه بادآباد/ یا بمیریم جمله یا گردیم/ صاحب زندگی آزاد» (نیما، ۱۳۷۶، ۵۲۸-۵۲۹).

پوچی و بی‌معنایی زندگی

بی‌معنا یافتن زندگی و پوچ شمردن آن نقطه مقابل دیدگاه مثبت نسبت به زندگی است که ریشه در عواملی مختلف دارد. اخوان شاعری است که شکست‌های سیاسی و اجتماعی، تأثیر عمیقی در زندگی و حیات هنریش دارد. در مجموعه «در حیات کوچک پاییز، در زندان»، شاعر از دریچه‌های گوناگون و از نگاه افراد مختلف به زندگی نگاه می‌کند و گاه آن را «فریبی

ساده و کوچک»، زمانی «زجر همراه با جبر»، و گاهی «خور و پوش و لذت آغوش» می‌یابد. اما به عقیده بسیاری کارشناسان، شعر کتیبه اخوان، که به فلسفه پوچی اخوان معروف است و همچنین شعر معروف زمستان^۱، شعر یأس و ناامیدی، به خوبی و به روشنی بیانگر فلسفه و دیدگاه شاعر نسبت به زندگی می‌باشد. برای اخوان ثالث زندگی آن رنگ و زیبایی را که سهراب سپهری ترسیم می‌کند، ندارد. شاید به این علت که بر خلاف سپهری که در صدد شناخت راز و پیچیدگی جهان نیست، اخوان میل به شناخت آن دارد. اما با آگاهی از این‌که تمام تلاشش برای فهمیدن این راز منجر به شکست خواهد شد، دچار ناامیدی می‌شود.

در شعر معروف زمستان که البته جنبه‌های حماسی و سیاسی^۲ نیز به خوبی در آن مشهود است، اخوان جهانی سرد را ترسیم می‌کند، سرمایی «بس ناجوانمردانه» و «سخت سوزان» در دنیایی پر از تاریکی که افراد در آن قادر به ارتباط با هم نیستند و نمی‌توان از «دوستان دور یا نزدیک» کوچکترین انتظاری داشت. این تصویر تاریک از زندگی و درون‌مایه شکست و ناامیدی در آن، تقریباً همیشه در شعر اخوان آشکار است. بدین ترتیب، احساس شکست در برابر فهم دنیا، اعتقاد به جبر و مشکلات و سختی‌های زندگی، شاعر را وامی‌دارد تا تصویری زشت از زندگی ارائه دهد: عشق را عاشق شناسد/ زندگی را من/ من که عمری دیده‌ام پایین و بلایش/ که تفو بر صورتش/ لعنت به معنایش (اخوان، ۱۳۷۴، ۲۳۳).

دیدگاه فروغ فرخزاد و احساس دلزدگی او نسبت به زندگی را می‌توان تا حدودی نزدیک به دیدگاه اخوان دانست. او که در عنفوان جوانی متحمل ناکامی‌ها، فقدان‌ها و شکست‌های عاطفی و روحی بسیار می‌شود، شکست و اضطراب و یأس در وجودش رخنه می‌کند. «من به ناامیدی خویش معتادم» (فرخزاد، ۱۳۶۳، ۳۰). او نگرانی‌ها و اضطراب‌های زندگی خود را با لحنی همواره غمگین در شعرش به تصویر می‌کشد. در زندگی او گویا هیچ امید به آینده نیست و تمام خاطرات و حوادث خوب زندگی در گذشته، در «آن روزها» به پایان رسیده

۱. اخوان خود باور داشت که برخلاف نامش «امید» شاعر ناامیدی بود، اما یک نکته را در نظر داشته باشیم که زندانی شدن اخوان، (موضوع دفتر شعر «در حیاط کوچک پائین در زندان») به خاطر مسائل سیاسی نبود.

۲. زمستان، تنها یک توصیف از سرمای زمستانی است. «امید» یک زمستان سخت سرد را دی ماه ۱۳۳۴ با توانمندی بالای شاعریش آنچنان به تصویر کشیده که «جامعه سیاست‌زده ایران» آن را سیاسی تصور کرد. «امید» به میخانه‌چی آشکارا می‌گوید آنچه از پشت در می‌شنوی، صدای به هم خوردن دندان‌های من از شدت سرماست. «امید» خود یادآور شد که این شعر فقط درباره یک شب بسیار سرد زمستان بوده است. این که آن را حماسی و سیاسی بدانیم، به خطا رفته‌ایم.

است. آینده، چیزی جز تکرار ملال‌آور و پوچ زمان حال نیست و آن را نیز شکست و تباهی فرا گرفته است. از نظر او خوشبختی طولانی مدت، غیر ممکن و شادی، غیر قابل دسترس است. لبخند او حتی «غمگینی بیهوده ایست». او زندگی را در فضایی پر از بیهودگی و بیگانگی می‌بیند و همه چیز در زندگی او با هاله‌ای از مرگ آمیخته است: «باور کنید من زنده نیستم، آنقدر مرده‌ام که دیگر هیچ چیز مرگ مرا ثابت نمی‌کند» (همان ۹۹). حتی عشق و وصلت نیز برای او با مرگ و زوال همراه است و نمی‌تواند دلیل قاطع و محکمی برای دوست داشتن زندگی برایش فراهم کند: عشق و میل و نفرت و دردم را در غربت شبانه، قبرستان، موشی به نام مرگ جویده است (همان ۹۷).

تجربه‌های زندگی روزانه برای فرخزاد، مایه‌های شعری بسیاری را فراهم می‌کند. او زندگی را واقعیتی روزمره ترسیم می‌کند: «زندگی شاید یک خیابان دراز است که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد/ زندگی شاید، طفلیست که از مدرسه برمی‌گردد». اما این واقعیت، واقعیتی است خالی از معنا، پر از وحشت و همواره در شرف ویرانی و زوال:

زندگی، شاید ریسمانیست که مردی با آن خود را از شاخه می‌آویزد/ ... یا عبور گیج
 رهگذری که کلاه از سر برمی‌دارد و به یک رهگذر دیگر با لبخندی بی‌معنی می‌گوید:
 صبح به خیر (همان ۱۵۱).

بر خلاف سهراب سپهری، ترسیم زندگی روزمره یا زندگی شخصی برای فرخزاد به منظور ارائه تصویری زیبا از آن نیست، بلکه بیشتر برای این است که شرایط یکنواخت و بی‌معنی آن را نشان دهد. از دیدگاه فروغ فرخزاد، انسان‌ها، اعم از «خوشبخت»، «ملول»، «ساکت»، «متفکر»، «خوش برخورد»، «خوش پوش»، ... همه و همه «جنازه‌های متحرکی بیش نیستند. اعمال ساده زندگی که سپهری با شادی آن را زندگی می‌نامد، کار و تلاش انسان‌ها، در نظر فروغ نفرت‌انگیز و بیهوده است: «آیا شما که صورتتان را/ زیر نقاب غم‌انگیز زندگی مخفی نموده‌اید/ گاهی به این حقیقت یأس‌آور اندیشه می‌کنید که زنده‌های امروزی/ چیزی به جز تفاله‌های یک زنده نیستند؟» (همان ۹۷).

بدین ترتیب او در زندگی همواره «مرگ خورشید» و «وزش ظلمت» را احساس می‌کند.

ترس از مرگ

مرگ و نابودی در انتظار همه موجودات عالم، اعم از انسان و حیوان و اشیا است. مرگ

معمولاً خوف‌انگیز و ترسناک است، چراکه آن را به معنای توقف زمان و دشمن زندگی قلمداد می‌کنیم. گاهی انسان‌ها به علت ترس آن‌را نمی‌پذیرند. عدم پذیرش مرگ و ترس از آن در نزد انسان، می‌تواند ریشه در مسائلی همچون مسئله سرنوشت انسان پس از مرگ، جاودانگی روح، و تصور مرگ پایان همه چیز، داشته باشد.

سهراب سپهری که همواره و طبق اصل نگاه تازه، چهره‌ای شاعرانه و زیبا از مرگ ارائه می‌دهد، از ما می‌خواهد: «ترسیم از مرگ/ مرگ پایان کبوتر نیست» (سپهری، ۱۳۷۸، ۲۹۴). نوع بشر، حتی وقتی از مرگ می‌هراسد، ناخودآگاه حیات جاودانه را غیر قابل تصور و ناممکن نمی‌داند و آنرا رد نمی‌کند: «و اگر مرگ نبود دست ما در پی چیزی می‌گشت» (همان).

بنابراین، مرگ نیز همچون زندگی در نظر سپهری همیشه حضور دارد. بدین معنا که همواره ما را تهدید می‌کند و ممکن است در هر لحظه از زندگی رخ دهد: «مرگ با خوشه انگور می‌آید به دهان/ مرگ در حنجره سرخ گلو می‌خواند/ ... گاه در سایه نشسته است و به ما می‌نگرد» (همان ۲۹۷-۲۹۶).

اما با این حال نباید، باز هم مطابق اصل نگاه تازه، آنرا ذاتاً زشت، ترسناک و به رنگ سیاه دید، بلکه «فوت باید کرد که پاک شود صورت طلایی مرگ» (همان ۳۱۴). همانگونه که نیچه درباره مرگ می‌نویسد: «همه مرگ را مهم می‌انگارند اما هنوز آنرا جشن نگرفته‌اند» (نیچه، ۱۳۸۴، ۱۰۰).

سهراب سپهری با ارائه صورتی دلنشین از مرگ، سعی دارد وجود آنرا برای ما توجیه کند. در فلسفه او مرگ و زندگی دو قسمت از یک کل هستند. «و همه می‌دانیم/ ریه‌های لذت، پر اکسیژن مرگ است» (سپهری، ۱۳۷۸، ۲۹۷). برای شاعر و نقاشی همچون او همه چیز در طبیعت در جای خود قرار دارد، در طبیعت توالی تولد و مرگ امری بی‌چون و چراسست و انسان نیز از این قاعده مستثنی نیست. پر واضح است که سپهری با در نظر گرفتن مرگ به عنوان یک قانون طبیعی و امری حتمی و غیر قابل اجتناب، با روشنفکری آن را می‌پذیرد: «نه تو می‌پایی و نه من/ دیده تر بگشا/ مرگ می‌آید/ در بگشا» (همان ۲۳۴).

برای نیما نیز زندگی یک روز دیر یا زود به مرگ منتهی خواهد شد. انسان متولد می‌شود، بزرگ می‌شود، بالغ می‌شود، پیر می‌شود و در نهایت می‌میرد. و غیر از این روند ممکن نیست: «زندگی گوی غلتان نیست، می‌گلتد/ بر زمین‌های بس هموار و ناهموار/ از بر سنگی به سنگی تا شود یک روز پاره» (نیما، ۱۳۷۶، ۴۵۰).

بر اساس همین واقع‌بینی و روشن‌اندیشی است که فرخزاد نیز به نوبه خود می‌گوید:

«فکر می‌کنم درست است که مرگ هم یکی از قوانین طبیعت است، (...). یک مسئله‌ایست که نمی‌شود کاریش کرد. حتی نمی‌شود برای از بین بردنش مبارزه کرد. فایده ندارد باید باشد» (روشنگر، ۱۳۶۳، ۹۳).

اما مرگ فقط یک پدیده‌ی اساساً زیست‌شناسی که در پایان زندگی رخ می‌دهد، یعنی مرگ جسمانی نیست. بلکه می‌تواند معانی دیگری هم داشته باشد. گاهی زندگی نیز می‌تواند مرگ باشد. مرگ برای احمد شاملو، هر چند «تجربه‌ای غم‌انگیز» است، اما به مفهوم عام آن، یعنی پایان همه چیز، «مردن شمع» یا «بازماندن ساعت» نیست. مرگ برای او که ادعا می‌کند هرگز از مرگ نهراسیده است و «مرگ مسکین را نمی‌گیرد به هیچ»، مفاهیم دیگری دارد. بدین معنا که مرگ می‌تواند زندگی با «نامردمان» باشد، با کسانی که انسان دوستشان نمی‌دارد. برای شاملو در واقع ذات مرگ نیست که وحشتناک و اضطراب‌آور است، بلکه مردن در سرزمینی است که ارزش‌های اساسی در آن شناخته نشده یا مورد مسامحه قرار گرفته است. سرزمینی که در آن «مزد گورکن از آزادی آدمی افزون‌تر است» (شاملو، ۱۳۸۳، ۵۴۴).

شعر ققنوس^۱ نیما نیز که از ققنوس در *منطق الطیر عطار الهام* گرفته، می‌تواند مثال مناسبی برای بحث ما فراهم کند. می‌توان ققنوس را خود شاعر در نظر گرفت و یا جنبه‌های سیاسی به شعر داد. به هر تقدیر مرگ ققنوس یک نوع مرگ استثنایی است که از طرفی مرگ با عزت و افتخار را مطرح می‌کند و از طرف دیگر، ایده‌ی مرگ پایان همه چیز را نفی کرده و مرگ را حتی لازم و ضروری می‌پندارد. ققنوس نیما، احساس می‌کند که اگر زندگی را همچون مرغان دیگر به «خواب و خورد» بگذراند، برایش باعث شرمساری خواهد بود. پس به سمت شعله‌ی دور دست پرواز می‌کند و «آنگه ز رنج‌های درونیش مست» خود را به درون آتش می‌افکند، می‌سوزد و خاکستر می‌شود. نیما می‌پرسد آیا «سوخته است مرغ؟». با این نوع مرگ او در واقع نمی‌میرد. مرگ برای او فنا شدن و پایان نیست. چراکه او می‌داند از خاکستر وجودش، جوجه‌ای سر از تخم در خواهد آورد.

تجلی همین اندیشه را در شعر *سهراب سپهری* نیز می‌توان دید. در *تفکر سپهری* نیز، مرگ ما بی‌شک تولدی دیگر را به دنبال دارد: «در دل شب دهکده، مرگ از صبح سخن

۱. ققنوس مرغی است به غایت خوشرنگ و خوش آواز که در سرزمین هند است (...). او را تولد نیست. چون هزار سال بگذرد و عمرش به آخر آید هیزم بسیار گرد کند و بر بالای آن نشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال بر هم زند و از آن آتش افروخته گردد و در آتش خویش بسوزد و از خاکسترش بیضه‌ای پدید آید و از آن ققنوس دیگر به وجود آید (یا حقی، ۱۳۷۵، ۳۴۱).

می‌گوید» (سپهری، ۱۳۷۸، ۲۹۶). یا: «یک نفر دیشب مرد/ و هنوز، نان گندم خوب است/ و هنوز، آب می‌ریزد پایین، اسب‌ها می‌نوشند» (همان ۳۸۶).

اما اخوان، گاه بدبینانه به مرگ می‌نگرد، اگر شاملو در مرگ فرخزاد احساس می‌کند که باید «جریان باد را پذیرفت»، اخوان از این مرگ ناگهانی شوکه شده، آن را یک جدایی دردناک، یک «تیر بی‌رحم» و حتی نوعی بی‌عدالتی می‌پندارد و با لحنی پرخاشگرانه بر آن می‌تازد: «چه وحشتناک/ نمی‌آید مرا باور/ و من با این شبیخون‌های شوم و بی‌شرمانه‌ای که دارد مرگ/ بدم می‌آید از این زندگی دیگر/ چه بی‌رحمند صیادان مرگ، ای داد!» (اخوان، ۱۳۷۴، ۶۶-۶۷).

با این حال، از دیدگاه اخوان، مرگ می‌تواند گاهی کسانی را که زندگی فلاکت باری دارند، نجات دهد. برای مثال، برای خان امیر زندانی، «بدبخت» و «تهی‌دست»، مرگ، «آزادی بزرگ» است و گاه «پیش این عمری که داریم، مرگ را باید عروسی خواند» (همان ۲۰۵).

مبارزه با مرگ

ترس از مرگ و علم بر قطعی بودن آن، گاه می‌تواند موجب ارتقا، معنای زندگی شده و به رفتار انسان جهتی مثبت بدهد. «ویکتور فرانکل بر این باور بود که پایان‌پذیری و گذرا بودن زندگی، عامل اصلی و واقعی با معنی بودن آن است» (معمودی، ۱۳۷۲، ۷). گاهی حتی احساس پوچ بودن زندگی، انسان پوچ‌گرا را وادار به عمل می‌کند. گاه هر چه این احساس پوچی بیشتر باشد، بیشتر میل به زندگی کردن را بر می‌انگیزد. چرا که برای مبارزه با این احساس تا حد ممکن باید زیست. خلق آثار هنری و مرگ در راه آرمانی مقدس، تولدی دیگر^۱ محسوب می‌شود. نویسنده، شاعر و هنرمند کسی است که با خلاقیت هنری خود به جاودانگی می‌اندیشد و با مرگ به مبارزه برمی‌خیزد.

پیشتر گفتیم که درون‌مایه اصلی شعر فرخزاد، مسئله مرگ و ترس از زوال و پوسیدگی است. اما با این حال، فرخزاد دل‌سرد و مأیوس در زندگی، و با تأیید قطعیت مرگ از «پرنده‌ای که مرده بود» این نکته را می‌آموزد که «پرواز را به خاطر بسپار پرنده مردنیست». شاملو نیز ما را دعوت می‌کند که همواره همان قصه تکراری و خسته‌کننده روزمره را تکرار نکنیم. برای این زندگی نکنیم که روزی بمیریم، بلکه به گونه‌ای بمیریم که همیشه زنده بمانیم. شاعر در شعر «بودن» به خوبی مرز بین بودن و نبودن، و مرگ و جاودانگی را مشخص نموده است:

۱. عنوان مجموعه شعری از فروغ فرخزاد.

«گر بدین سان زیست باید پست/ من چه بی شرمم اگر فانوس عمرم را به رسوایی نیاویزم/ بر بلند کاج خشک کوچه بن بست/ گر بدین سان زیست باید پاک/ من چه ناپاکم اگر نشانم از ایمان خود، چون کوه/ یادگاری جاودانه بر تراز بی بقای خاک» (شاملو، ۱۳۸۳، ۱۷۳).

اما مرگ قهرمانانه و اختیاری نیز قهرمان را به جاودانگی می‌رساند. شاملو همچون نیما نمی‌تواند نسبت به مسائل و اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی زمانه خود بی تفاوت باشد و به قدرت عمل و اراده، اعتقاد بسیار دارد: «جستن، یافتن و آنگاه به اختیار برگزیدن و از خویشتن خویش بارویی پی افکندن» (همان ۴۶۰).

انسان‌هایی که جان خویش را برای هدفی مقدس فدا می‌کنند بی آن‌که منفعت شخصی را در نظر داشته باشند، در واقع هویت و شرافت انسانی خویش را تأیید می‌کنند. شاملو از کسانی که با آرمان‌های متعالی می‌میرند، به بزرگی یاد می‌کند و آنان را «عاشق‌ترین زندگان» می‌نامد که بر مرگ آن‌ها نباید گریست، بلکه باید «زیباترین سرودها» را خواند. شهادت، مرگ در راه آزادی، عقیده یا در راه مبارزه با بی‌عدالتی یا ستم، نوعی مرگ شریف در دیدگاه شاملوست. برای نمونه او بارها ماجرای مرگ و مصلوب شدن مسیح را به تصویر می‌کشد، مرگی برای عشق به بشریت و باور. بدین ترتیب، اگر زندگی را یک وظیفه در نظر بگیریم و آن را به عملی معنوی تبدیل کنیم، یا اگر مرگ خویش را با اختیار در مسیر هدفی مقدس انتخاب کنیم، زندگی عملی بیهوده و پوچ، و مرگ به مفهوم پایان همه چیز نخواهد بود.

اما عشق نیز زیبای‌های بسیاری به زندگی می‌دهد و می‌تواند به مبارزه با گذشت زمان، پوچی زندگی و مرگ برخیزد. عشق گاهی قوی‌تر از مرگ ظاهر می‌شود. گویا عشق تنها راه چاره‌ایست که می‌تواند اخوان را به زندگی علاقه‌مند ساخته و او را از خلاء یا پوچی نجات دهد: «زندگی شاید همین باشد؟/ یک فریب ساده و کوچک/ آنهم از دست عزیزی که تو دنیا را/ جز برای او و جز با او نمی‌خواهی/ من گمانم زندگی باید همین باشد» (اخوان، ۱۳۷۴، ۱۴۴).

نتیجه

علی‌رغم اهمیت خاصی که انسان برای زندگی قائل است، نمی‌توان آن را ارزشی محض و مطلق در نظر گرفت. مفهوم زندگی در هر شخص بر اساس معیارهایی خاص شکل می‌گیرد و ارزیابی می‌شود. شاعران بزرگ ما، حساس و روشن‌بین، نسبت به مسائل مهم عالم حیات، من جمله مرگ و زندگی، دیدگاه‌های مختلف و متفاوتی ارائه می‌کنند که ریشه در جهان‌بینی و

تجربیات شخصی آنان دارد. سهراب سپهری، جذبه‌ها و زیبایی‌های زندگی را ترسیم می‌کند و رنگی معنوی به آن می‌دهد و ما را دعوت می‌کند آن را دوست داشته باشیم، از آن راضی باشیم و لذت ببریم. نیما، زندگی و مرگی همچون ققنوس را به ما پیشنهاد می‌کند. برای او و شاملو، انسان با مرگ اختیاری و آرمانی، هویت انسانی خویش را تأیید می‌کند. این نوع مرگ، قهرمان را جاودانه می‌کند. فرخزاد، از زندگی به نوعی رنج می‌برد و صحنه‌های ملال‌آوری از زندگی روزمره را به تصویر می‌کشد. اخوان، هر چند به زندگی و مرگ بدبین است، با این حال مرگ را به زندگی بدبختانه ترجیح می‌دهد. بر خلاف این دیدگاه‌های مثبت یا منفی، همه این شاعران بر این امر واقفند که مرگ اجتناب‌ناپذیر و حتی ضروری است و اینکه همین قطعیت مرگ و کوتاه بودن زندگی معنا می‌بخشد. مرگ، بی‌شک ترس‌آور است و همچون یک شکست و بریدن ناگهانی از همه چیز ظاهر می‌شود. در برابر این احساس، هنرمند راه گریزی را انتخاب می‌کند. زندگی در عالم هنر و خلق آثار هنری، یک نوع مبارزه با مرگ، یا به گفته آندره مالرو، نویسنده فرانسوی یک «ضد سرنوشت» *anti-destin* محسوب می‌شود. مرگ انتخابی و اختیاری، در راهی مقدس به معنای دستیابی به یک نوع تعالیست. این نوع مرگ در واقع نوعی دخالت در سرنوشت محسوب می‌شود. آنچه به زندگی ارزش می‌دهد، وجود چنین تعالی در درون فناست. با این مفهوم که یک دیدگاه معنوی نسبت به وجود است، می‌توان از مرگ فراتر رفت. بدین ترتیب، مرگ در تقابل و تضاد با زندگی قرار نمی‌گیرد، بلکه به عنوان روندی برعکس تولد تلقی می‌شود. ارزش‌های اخلاقی و عشق منبع خوشبختی هستند و خلق هنر و مرگ قهرمانانه بی‌شک ضامن تولدی دوباره است.

Bibliography

- Akhvan Sales, Mehdi. (1374/ 1995). *Dar Hayateh Kouchakeh Payiz dar Zendan (In the Small Garden of Autumn in Prison)*, Tehran: Bozorgmehr Publications.
- Emad, Hojat. (1377/ 1998), *Sohrab Sepehri Va Bouda, (Sohrab Sepehri and Bouda)*, Tehran: Farhangestaneh Yadvareh Publications.
- Farrokhzad, Forough. (1363/ 1984), *Tavallodi Digar, (Rebirth)*, Tehran: Morvarid Publications.
- Forest, Philippe, Gonio, Gérard. (2004). *Dictionnaire fondamental du français littéraire et rnc h Lit (Dictionary of Fundamental French Literature)*, Paris: Bordas & Taupin.
- Hoghoughi, Mohamad. (1371/ 1992). *Shereh Zamaneh Ma, Ashareh Akavan Sales, (The Poetry of Our Time)*, Tehran: Neghah Publications.

- LAGARDE, André et MICHARD, Laurent. (1985). *XVII^e siècle: anthologie et histoire littéraire*, (*The 17th Century: Anthology of Literary History*), Paris: Bordas.
- Mokhtari, Mohammad. (1372/ 1993). *Ensan Dar Sher Moaser*, (*Man in Contemporary Poetry*), Tehran: Tous Publications.
- Motamedi, Gholamhossein. (1372/ 1993). *Ensan Va Marg*, (*Man and Death*), Tehran: Markaz Publications.
- Nietzsche, Friedrich. (1384/ 2005). *Chenin Goft Zartosht*, (*Thus Spoke Zarathustra*), translated by Daryoush Ashouri, Tehran: Aghah Publications.
- Roshangar, Majid. (1363/ 1984), *Az Nima Be Baad*, (*From Nima Onward*), Tehran: Morvarid Publications.
- Sepehri, Sohrab. (1378/ 1999), *Hasht Ketab*, (*Eight Books*), Tehran: Tahouri Publications.
- Shamisa, Sirous. (1376/ 1997). *Neghahi Be Sohrab Sepehri*, (*A Look at Sepehri*), Tehran: Morvarid Publications.
- Shamlou, Ahmad. (1383/ 2004). *Majmoueh Asar*, (*A Collection of Works*), Tehran: Neghah Publications.
- Yahaghi, Mohammad Jafar. (1375/ 1996). *Farhangeh Asatir*, (*Dictionary of Mythology*), Tehran: Soroush Publications.
- Youshij, Nima. (1376/ 1997). *Majmoueh Asar*, (*A Collection of Works*), Tehran: Eshareh Publications.